

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

ان کنتم بجای «ان تحبون» ثبات و جایگزینی فعل را می‌رساند. حب، انفعال نفسی و آگاهانه از تأثیر مطلوب است که چون جای گرفت و تکوین شد و ثبات یافت از مقوله فعل و جاذب می‌گردد. **إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ**. با این تعریف چون جاذبه‌های طبیعی و غرائز حیوانی آگاهانه نیست، جز به‌مجاز بدانها حب گفته نمی‌شود. حب تکوین یافته فعلی و تعلقی مرتبه کامل حب عاطفی و انفعالی است. جزای شرط **إِنْ كُنْتُمْ...** فاتبعونی است، و **يُحِبُّكُمُ اللَّهُ**، نتیجه آنست. افعال مضارع، استمرار حب را می‌رساند. اگر راستی چنین شده‌اید که همی خدا را دوست می‌دارید باید از من پیروی کنید تا خدا شما را در نهایت آن دوست بدارد. پس تبعیت از رسول مبین راستی محبت به خدا می‌باشد. و شاید که **يُحِبُّكُمُ اللَّهُ** قرینه و جزای شرط مقدر باشد: «ان کنتم تحبون الله و تحبون او تریدون ان يحبکم الله، فاتبعونی» و **يُحِبُّكُمُ اللَّهُ** جزای نهائی و پس از جزاء است: اگر راستی خدا را دوست می‌دارید و دوست می‌دارید یا می‌خواهید که خدا شما را دوست بدارد از من پیروی کنید، خدا شما را دوست می‌دارد. با این ترکیب، فاتبعونی بیان طریق برای جلب محبت خداست. نه تنها مبین و دلیل صدق محبت به خدا یعنی تبعیت از رسول جاذب محبت خدا است تا تابع همچون متبوع محبوب، از هر جاذبه‌ای برهد و در حوزه جاذبه محبوب مطلق واقع شود، چه کوشش محب‌همین است که کششی از محبوب دریابد و اگر نه، کوشش «عاشق بیچاره» به جایی نرسد و نرساند، و همین منظور نهائی محب صادق است که محبت انفعالی فعال گردد و عقل و اندیشه و احساس او را فرا گیرد. **ان کنتم تحبون الله...** و به کوشش و جستجویش و ادا دارد تا طریق جلب محبت محبوب را بیابد.

حب انسان، کشش اختیاری و آگاهانه است به آن چه سود یا لذت یا کمال آورد و در واقع صورت تکامل یافته از جاذبه عمومی است که در جذب و انجذاب ذرات و غرائز و کششهای زندگان برای بقاء و کمال جریان دارد. هر محبوبی

و جاذبی کمال و لذت و بقائی در بردارد. انسان پیوسته در جستجوی محبوبیست که بقایش بخشد و از نقص به کمالش رساند. از حب شهوات تا جمال صوری و هنر و علم. از هر محبوب و جاذب نسبی که خود را رها کنید به محبوب والاثری می‌رسد. همین که مبدأ هر کمال و خیری را شناخت می‌کوشد به سویش بگراید و راهی به سویش یابد که مجذوبش نماید و از جاذبه هر محبتی او را برهاند و يك سر به سوی او روانه شود. این حب باید در وجودش جای گیرد و تکوین یابد تا آماده حرکت گردد: ان کنتم تحبون الله... نه همین «ان تحبون الله» - تبعیت از آن که این راه را رفته، عنایت و حب محبوب را جلب می‌کند: یحببکم الله.

برای رسیدن به مقام کامل و والای حب خدا چه طریقی می‌توان یافت؟ جز طریق محقق و یموده شده‌ای که در راه و روش حیات رهبری نمودار شده که از هر جاذبه محبت شرك آمیز و بازدارنده رهیده است و مجذوب و حلّ جمال و کمال مطلق گردیده تا به افق اعلائی کمال رسیده و به حوزه جاذبه و قوس نور و قدرتش آویخته شده «وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى، ثُمَّ دَنَى قَدَلَى، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى - النجم / ۵ و ۷ و ۶». برای انسان متکامل و مجذوب حب کمال، جز پیروی از او و مانند او راه دیگری نیست. قل ان کنتم تحبون الله، و پیروی از راه و روش او همان راه خدا و تنزه از هر گونه شرك است: «قُلْ هُنَالِكَ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ - يوسف / ۱۰۸» چون تبعیت و تقلید نخستین انگیزه فطری انسان برای تکامل راه و روش است، اگر این انگیزه به سوی تقلید از نمونه‌های منحرف و یا ناقص کشاند موجب رکود و نقص و آلودگی و انحراف می‌گردد و به جای آنکه از افق وسط و فطری انسانی به افق اعلا پیش برد به سوی افق ادنای حیوانی سقوط می‌دهد و تبعیت از شخص کامل و نائل به افق اعلا، به مرتبه اطاعت می‌رساند. چون در هر مرتبه از تبعیت جاذبه حق کامل‌تر و احساس به کمال بیشتر می‌گردد تا به اطاعت، آنگاه به تسلیم مطلق می‌رساند: «قُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ وَ مَنْ اتَّبَعَنِي» در این مرتبه است که از هر ولایتی می‌رهد: «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ» و خود به مقام ولایت می‌رسد: «الْمُؤْمِنُونَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آنکه به افق

اعلای تسلیم و کمال رسیده ولایت مطلق بر مؤمنان دارد: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ».

محبت و ابعاد و مراتب آن - حب و دوستی میل و جذب به هر چیزی

است که لذتبخش و ملایم با ادراك و یا سبب بقاء و کمال باشد. سرچشمه و منشأ هر حبی حب ذات است و هرچه ابعاد شناخت خود بیشتر و عمیقتر باشد حب بدان بیشتر است و هرچه اثرش در بقاء و دوام و کمال ذات بیشتر شناخته شود حب بدان شدیدتر و عمیقتر می گردد. چون آدمی تحت همین ترکیب جسمی و اجزاء و لوازم و حواس آنرا می شناسد و با آنچه ملایم و لذتبخش و مؤثر در نگهداری و سلامت و بقاء آن باشد محبت می ورزد. بعضی از اینگونه محبوبها مستقل و بلاواسطه یا وسائط است، مانند غذا، لباس، مسکن و وسائل دفاع از گرما و سرما و بیماری، و بعضی از آنها بواسطه یا وسائط است، مانند: مواد و ابزار و وسائل که آنها را آماده می کند و یا می سازد و آنچه اینگونه مواد و وسائل را فراهم می کند و همچنین محبوبیت فرزند و زن و خویشان و قبیله و ملت و کشور که به حسب تأثیر و احساس و قرب و بُعد متفاوت می باشد. بعضی از اینها از جهت سلامتی و بقاء محبوب است گرچه نامطبوع باشد مانند برخی از غذاها و دواهای درمانی و بعضی مطبوع است مانند غذاهای دارای مزه و رنگ و بوی مطبوع و زیبایی و تناسب و لطافت در لذات جنسی و بقاء نوع، بعضی از محبوبها کمالی است مانند اصوات و آهنگها برای حس شنیدنی و زیباییها و تناسب برای حس دیدنی که قدرت درك و احساس و توجه و نزدیکی و دوری و تقابل و محاذات اینها در اشخاص و شرائط متفاوت و مربوط به حواس است، تا آنگاه که ادراکات ذهن به کار افتد و به اخذ و ضبط و ترکیب و تصویر آنچه از حواس دریافته آغاز کند و وسعت یابد، محبوبها و معشوقها می گزینند، مثالها و نمونههایی می سازد که بسا جز در ذهن وجود ندارد، و آن نمونههای جمال و کمال حسی را با جمال معنوی مانند علم و قدرت و عدل و احساس ترکیب و تصویر می نماید و گاه با تلقین و یا جاذبه حسی آنها را به اشکال بتهای قدرت و زیبایی و قهر و جنگ درمی آورد. این مسیری است که تاریخ اجتماع بشری پیموده و اکنون در سر فصل گزینش عقاید و افکار است. با تکامل قدرت درك ذهن، جمال حسی تحت الشعاع جمال معنوی قرار می گیرد. حب و شیفتگی به پیمبران و رهبران از این قبیل و برتر از زمان و مکان و نیازهای زندگی و جمال و کمال محسوس است و بدان حد می رسد که برای زنده نگاهداشتن یاد آنها داستان می سازد و حماسه می سراید و در راه تحقق هدفها و مقاصد آنان از لذات محبوبهای دیگر می گذرد و مال و جان بذل می کند. این شیفتگی و خود باختگی برای همان صفات عدل و احسان و علم و قدرت است گرچه خود بهره ای از شخص

و صفات آنان نداشته باشد و در فواصل زمانی و مکانی دور باشد چون این صفات شایسته و مخصوص انسان است، چنانکه هر موجودی صفات کمال و جمال شایسته و مخصوص به خود دارد مانند جمال و زیبایی اندام و چهره انسان که با جمال سبزه و گل درخت و دیگر پدیده‌های طبیعت و پدیده‌های صنعت مانند آهنگ و بناه و خط و لباس و فرش و ظرف متفاوت است. با آهنگ تعالی و تجرید ذهن و تفکر، صفات از قید زمان و مکان و تصویر و ترکیب آزاد می‌شود و نمونه‌ها و نموده‌ها در پرتو صفات و تجلیات صفات رخ می‌نماید و گرایش از موصوفه‌های پراکنده به سوی صفاتی چون علم و قدرت و جمال و حکمت می‌شود که در همه پدیده‌های جهان و روابط و قوانین آن ظهور دارد و از صفات نسبی و اضافی به صفات مطلق و جامع و مبدأ همه صفات و تجلیات می‌گراید. این منتهای صعود در خط تکامل انسان است که از محبت به نیازهای جسمی و لذات آن آغاز شده در مسیر هر جاذبه و محبوبی گذشته تا به محبت و شیفتگی موصوفه‌هایی به صفات روحی و اخلاقی آنگاه صفات نسبی و مجرد و مطلق تا مبدأ صفات می‌رسد و هر مرتبه عالی جامع‌تر و خالص‌تر از مرتبه سافل و مرتبه سافل فاقد مرتبه عالی می‌باشد، چنانکه طفل فاقد درک و لذات بالغ است، و مجذوب مال و شهوات فاقد لذات قدرت و ریاست و همه اینها از لذات علم و معارف محرومند و آنکه مجذوب علم و معارف است، از صفات مطلق و مبدأ صفات محجوب است، و به عکس آنکه به مرتبه عالیتر رسیده مرتبه پستتر را به صورت کامل‌تر دارد و هر چه شناخت و آگاهی بیشتر شود، محبت‌ها خالصتر و جامع‌تر می‌شود، انگیزه حب، آگاهی و شناخت می‌آورد و آگاهی محبت می‌افزاید و افزایش آن، که در اصطلاح عرفا و شعرا «عشق» است، همه حواس و مدارکات را به سوی محبوب و وصل آن می‌کشاند و همه استعدادها را در راه آن برمی‌انگیزد و شور و حرکت و شعر و هنر پدید می‌آورد و در پرتو آن جمال و کمال متعالی، دیگر اشیاء را می‌نمایاند، یا تصویر می‌نماید و می‌آراید و بدانها حرکت و حیات و گرمی و شور و شورش می‌بخشد:

آتش عشق است کاندر نی فتاد شورش عشق است کاندر می فتاد
و دردها و رنجها را می زداید:

ای دواى نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
پس اگر انگیزه حب در ضمیر آدمی - کمون متبلور کائنات و طبیعت - مبدل و متکامل نشود شعله آن خاموش می‌گردد، حرکت و شور و تکامل متوقف می‌شود و توقف سردی و مرگ است، و موجب توقف وصل اوست. بی‌نیازی و یا احساس به بی‌نیازی زوال محبوب است و چون وصول به هر محبوب محسوس و محدود و نسبی موجب توقف و یا زوال پذیر است پس با باید حرکت حیات و تکامل که انگیزه آن محبت است متوقف شود و یا محبوبهای برتر و ثابت‌تری گزینند که دارای مراتب و مقاماتی باشد تا با وصول به هر مرتبه و مقام، برترش

رخ نماید و جاذبه آن به سوی صعود و تکامل بکشاند و جوهر حب را که شعاعهائی از آن در مراتب گذشته پرتو افکنده با همه تجلیات و جمال و کمالش بروز دهد و همینکه جاذبه حب از سرحد جاذبه‌های زائل و فانی رهائی یافت و به عقد جوهرهای مجرد و به صورت عقیده درآمد و به کمال و جمال مطلق که همه محبوبها پرتوی از آنست، گرائید پیوسته و به عکس جاذبه‌های دیگر، قوت و شدت می‌یابد: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» - بقره/۱۶۵. چون آدمی مجذوب است بدانچه نیازش را برآورد و مجذوب جمال و احسان و علم و قدرت است، اگر چه در زندگی گذرا به آنها نیازی نداشته باشد، تا آنجا که برای وصول بدانها و در راه عقیده بدانها از دیگر لذات و مال و جان می‌گذرد، پس آنکه مبدأ هر بی‌نیازی و احسان و علم و قدرت و جمال باشد محبوب و مقصود نهائی انسان متکامل است.

دوستی دیگران بر بوی اوست	در دو عالم غیب و ظاهر اوست
نرع را بهر چه دارد دوست کس	دوستی اصل باید کرد و بس
تن همان و جان بکسر ای خواجه تاش	اصل داری فرع گو، هرگز مباش
و همان آخرین منزل سالکان و اولین منزل نازلان است:	

وَعَدْتُ إِلَىٰ مَصْحُوبٍ أَوَّلِ مَنْزِلِ	تَرَكْتُ هَوِيَّ لَيْلِي وَسُعْدِي بِمِعْزَلِي
وَ مَا الْقَلْبُ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ	نَقَلَ فُؤَادِكَ حَيْثُ شِئْتُ مِنَ الْهَوَىٰ
وَ حَيْنُهُ أَبَدًا لِأَوَّلِ مَنْزِلِ	كَمْ مَنْزِلٍ فِي الْأَرْضِ بِأَلْفَةِ الْفَتَىٰ

بیان و تعبیرات عارفان و پارسایان و اشعار شاعران دلباخته که آمیخته با تشبیهات و استعارات محسوس است، برای نمایاندن جمال مطلق و ازلی و انعکاس همانست. در حقیقت نیروی محرک و انگیزنده و شکوفنده، همان حب مکمون است نه محبوبها. همانست که از درون طبیعت می‌جوشد و به صورت قوه و نیروی جاذبه و کار و آگاهی و علم و عمل درمی‌آید، و محبوب می‌گزیند، می‌رساند، می‌گریزاند و می‌گذرد و تجربه می‌کند، از محسوس به ذهن و عقل تا هر چه قدرت بیشتری دارد می‌رود، تجربه پس از تجرید، و تکمیل پس از کمال. اگر حقیقتش تعریف و تجربه ندارد، آثارش حرکت و شور و جذب و انجذاب است که جهان را پر کرده و پر خون و خطر همچون نیروی جاذبه با همه مظاهر جمال و جلال و خطرهایش. ایمنی از خطرها و برخوردها و کششهای متضاد و ذنوب ناشی از آنها و توقف و سقوط، ایمان است و حب به محبوب مطلق و پیروی و همقدمی با آنکه این راه را پیموده و از خطرات آن گذشته و وحیهای آنرا منعکس نموده است: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

اطلاق صفت محبت به خدا مجازی و از جهت معانی و لوازم مشترك است،

زیرا الفاظ و لغات عمومی آن مفاهیم و معانی را می نمایند که مطابق احساس و ادراک متعارف عموم باشد و برای همین ادراکها وضع و طبقه بندی شده است و چون از مفهوم مطابقی و یا لازمی هر صفتی افعال و تغییر و استکمال برمی آید و ذات باری منزّه و برتر از اینها است، اطلاق این صفات به خدا معانی دیگر و برتری دارد. چنانکه کلیه صفات و لوازم آن از جهت نسبت، مفهوم متغیری را می نمایند. مفهوم نسبت محبت به مقام سافل و یا متعلّم، انجذاب و استکمال است و نسبت به مقام برتر و متعلّم، جذب و اِکمال و بخشیدگی و بخشودگی. نسبت صفت محبت به خدا مفهومی در همین حدود دارد. آنکه به سویش گراید و از رسولش پیروی کند و متصف به صفاتی چون تقوا و صبر و توکل و طهارت و عدل و خشوع شود و در سنگر جهاد درآید شایسته محبت خدا می گردد و خدا راهش را می گشاید و موانع و جاذبه های مخالف را از میان برمی دارد و رشد و تقرّبش می دهد و بخشیده و بخشنده اش می گرداند.

«يُحِبُّكُمْ اللَّهُ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ: وَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ. يُحِبُّ الصَّابِرِينَ. يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ. يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ. يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفَاً كَانَتْهُمْ بَنِيَانُ مَرْصُومًا». چنانکه کفر و کفران و ظلم و طغیان و سرکشی و اعراض از حق و سرخوشی به هواها و فساد و خیانت و گناه و بداندیشی و بدبینی و بدگوئی، شعله محبت را خاموش می دارد و استعدادها و مواهب انسانی را می کشد و از جاذبه کمال حق می راند: إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ. لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ. لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ. لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ. لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ. لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ. لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ. لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَتِيمٍ. لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ. لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالاً فَخُوراً. لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَتِيمًا. لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ. لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ». آنها با خود و خدا و خلق یگانه و دوستند؛ اینها از خود و خدا و خلق بیگانه و با همه دشمنند.

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ. اطاعت فرمانبری

از فرمان «امر و نهی» کسی است که مطاع و ولی شناخته شده است. کمال این شناخت برای بسیاری از مردم با اِتِّبَاع «پیروی» یا تقلید علمی از راه و روش و یا پس از آن، از کسی است که همی شایسته پیروی شناخته شده گرچه مقام ولایت و اطاعتش را نشناسد و یا پیروی از او آزمایشی باشد. پس چون اطاعت آگاهی و شناخت و خضوع روحی است، می شود که کسی مطیع نباشد و تابع باشد یا شاید با تبعیت و یا پس از آن آماده اطاعت و مطیع گردد. بیان دیگر، اِتِّبَاع پس از شناخت اجمالی از روش و عمل است و اطاعت با بینش و شناخت تفصیلی از مقام معنوی. حُبِّ خدا مانند هر حبی به جستجوی راهی برمی انگیزد و مسؤولیتی می آورد تا به قرب محبوب رساند، نخستین راه تبعیت از کسی است که این راه را پیموده و از موانع و دوافع و مراحل آن گذشته است، در این راه یا پس از قرب، بینش و آگاهی به مسؤولیت تابع رخ می نماید و حس شناخت حقوق و حدودش بیدار و فعال می گردد تا قربش را دوام دهد و هر چه بیشتر خود را به محبوب نزدیک گرداند و از فرمان های او الهام گیرد و الهامات عملی او را تحقق دهد و الهامات علمی را تکامل بخشد. این همان اطاعت است. از این نظر، امر «فاتبعونی» و «اطیعوا»، ارشاد به طریق محبت خدا و قرب می باشد و در این مقام متعالی اطاعت رسول خدا همان اطاعت خدا و قرب او است. که گویا از همین جهت بیفاصله و تکرار در «اطیعوا» - اطیعوا الله و الرسول - آمده تا چون احکام و فرمانها بسط یافت و در مسیر زندگی نازل شد، اطاعت رسول به صورت سنت گسترش یابد و در طول اطاعت خدا در آید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ - نساء/ ۵۹» که پس از امر به تأدیة امانات و حکومت به عدل و در مورد تنازع آمده است، اطاعت در این مسائل خیر است و احسن تأویل «ذلك خیر و احسن تأویلاً» و سرپیچی از اطاعت آن مقام و اطیعوا الله و الرسول - کفر است - روی گرداندن از خدا و قطع رابطه و محبت او که سقوط است - فان تولوا فان الله لا یحب الکافرین. فعل منفی لایحب، به جای اثبات

وَإِنَّ اللَّهَ يَعْتَدُ الْكَافِرِينَ، همین اعراض و قطع مطلق رابطه را می‌رساند. چون دشمنی (عداوت) هم نوعی ربط و توجه می‌باشد یعنی یکسر واگذار به خود می‌شوند. کافرین به جای ضمیر جمع «هم» برای تعمیم و اشعار بدین است که سرپیچی از اطاعت خدا و رسول کفر است.

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿۱۳﴾

توجه: همانا خدا پاکیزه کرد و گزید آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان.

ذُرِّيَّتَهُ، بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۱۴﴾

تباری که برخی از آنها از برخی می‌باشند و خدا پس شنوا و دانا است.

إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي ۖ إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۱۵﴾

آنگاه که گفت زن عمران: ای پروردگرم من نذر کردم برای تو آنچه در شکم خود دارم که آزاد باشد، پس نیک بپذیر از من که همانا تو، تویی پس شنوا و دانا.

فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتُ وَلَيْسَ الذَّكَوٰ كَالْأُنْثَىٰ ۖ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهُمَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ﴿۱۶﴾

پس همینکه آنرا بنهاد گفت: پروردگرم! من آنرا نهادم مادینه. و خدا داناست بدانچه بنهاد و نیست نرینه همچون مادینه، و همانا او را مریم نامید و همانا پناه می‌دهم او را به تو و تبار او را از آسیب شیطان رانده رانده شده.

فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا ۖ كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْحَرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا ۚ قَالَ يَرِيءُ أُنثَىٰ هَذَا ۖ قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ۖ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿۱۷﴾

پس به خوبی پذیرفت او را پروردگارش پذیرفتی نیک و رویاندش رویشی نیک و به کفالت گرفت او را زکریا. هرگاه زکریا بر او در محراب درآمدی همی یافت نزد او روزی‌ای را، گفتی: ای مریم از کجا (چگونه) است برای تو این؟ گفت آن از نزد خدا است. همانا خداوند روزی می‌دهد هر که را خواهد بی حساب.

هَذَا لَكَ دَعَا زَكْرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ
لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ ﴿۳۹﴾

فَنَادَتْهُ الْمَلِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ
أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ مُّصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنْ اللَّهِ
وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿۴۰﴾

قَالَ رَبِّ إِنِّي كُنْتُ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ
وَأَمْرًا نِيًّا قَالَ كَذَلِكَ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ ﴿۴۱﴾

قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَنْ تُنَادِيَ بِالنَّاسِ
ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْرًا وَاذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيرًا وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ
بُكْرًا وَأَبَدًا ﴿۴۲﴾

وَإِذْ قَالَتِ الْمَلِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ
طَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ﴿۴۳﴾

يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ
الرَّكَعِينَ ﴿۴۴﴾

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ
لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُونَ أَفَلَا مَهْمُ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ
وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ ﴿۴۵﴾

در آن هنگام برخواند زکریا پروردگارش
را گفت پروردگارا ببخش برایم از نزد
خود ذریه‌ای پاکیزه، چه راستی تو بس
شنوای درخواستی.

پس آوا دادند او را فرشتگان درحالی‌که او
ایستاده نماز می‌گزارد در پرستشگاه‌که
همانا خدا مژده می‌دهد ترا به یحیی، همان‌که
گواهی دهنده است به کلمه‌ای از خدا!
بزرگوار و پارسائست خوددار و پیمبر هست
از شایستگان.

گفت پروردگارا از کجا باشد مرا پسری
با آنکه پیری مرا فرا گرفته است و زنم هم
نازا است. گفت این چنین است خدا، انجام
می‌دهد هر چه را بخواهد.

گفت پروردگارا بگذار برایم نشانه‌ای.
گفت: نشانه‌ات اینست که سخن نمی‌گویی
با مردم سه روز جز به رمز و یاد آ
پروردگارت را بسیار و بسنای شامگاهان
و بامدادان.

و آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم همانا
خدا برگزیدت و پاکت کرد و برگزیدت
بر زنان جهانیان.

ای مریم به فروتنی روی آر برای
پروردگارت و سجده گزار و رکوع کن با
رکوع گزاران.

این موضوع از اخبار راز نهان است که
وحی می‌کنیم آن را به سوی تو. نبودی
نزد آنان آنگاه که همی افکندند چوبه‌های
خود را تا کدامین آنان به کفالت آرد مریم
را و نبودی نزد آنان آنگاه که با هم
ستیزه‌جویی می‌کردند.

آنکه که فرشتگان گفتند: ای مریم خدا به راستی بشارت می‌دهد ترا به کلمه‌ای از خود، نامش مسیح عیسی فرزند مریم آبرومندیست در دنیا و آخرت و از مقربان.

و سخن گوید با مردم در گهواره و بزرگسالی و از شایستگان است.

مریم گفت پروردگارا! چگونه باشد برای من فرزندی با آنکه نسوده مرا بشری؟ گفت چنین است، خدا می‌آفریند آنچه را بخواهد. همینکه بگذراند فرمانی را پس همین بس که می‌گویدش باش پس می‌شود. و می‌آموزدش کتاب و حکمت و تورات و انجیل را.

و همو فرستاده‌ایست به سوی بنی اسرائیل که همانا با خود آورده‌ام نشانه‌ای از پروردگار شما که به راستی می‌آفرینم برای شما همچون پیکر پرنده و می‌دمم در آن پس می‌شود پرنده‌ای به‌اذن خدا و بهبود دهم کور مادرزادی (یا دیوانه) و پس را و زنده می‌کنم مرده را به‌اذن خدا و آگهی دهستان بدانچه می‌خورید و آنچه انبار می‌کنید در خانه‌هاتان. به راستی در این نشانه‌ایست برای شما اگر باشید مؤمنان. و همی گواهی دهنده‌ام مر آنچه را پیش رویم است از تورات و تا حلال نمایم بعضی از آنچه حرام شده بر شما و آورده‌ام با خود نشانه از پروردگار شما پس پروا گیرید او را و فرمانبردارید مرا.

همانا خدا است پروردگار من و پروردگار شما پس بپرستید او را این است راه راست.

إِذْ قَالَتِ الْمَلَكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ فَاسْمِعِي سُبْحَانَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ ﴿٤٦﴾

وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ ﴿٤٧﴾

قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشْرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿٤٨﴾

وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ ﴿٤٩﴾

وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ طَيْرًا فَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخْرِى الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْعُونَ فِي بَيْوتِكُمْ إِن فِي ذَٰلِكَ لَآيَةٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ ﴿٥٠﴾

وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَإِلْحَافًا لَّكُمْ بِبَعْضِ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ﴿٥١﴾

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ ﴿٥٢﴾

ترجمه لغات . اِصْطَفَى (استغنی از باب افتعال با قلب تاء به طاء): آنرا خواست تصفیه کند، آن هم پذیرفت، پاکیزه اش کرد، از آلودگی و آمیختگی صافش کرد، برگزیدش، خالصش کرد. از صفا و صفوه: پاکیزه، برگزیده، خالص. آل- از اهل که هاء به الف مبدل شده و تصغیرش «أهیل» است: منسوبین

خاص خونی و روحی که نسبت به شخص ممتازی، داده می شود.

ذَرَّیَّة- با سه حرکت ذال - از ذَرَوَة، واو و راء دوم قلب به یاء شده است. یا از ذَرَوِیَّة: منسوب، نسل، اولاد. از ذَرَّ (مشدد): غبار پراکنده، پاشیده، مورچه ریز، ریز از هر چیز. یا (ذَرَّیَّة) از ذَرَّ: تکثیر، تفریق، آفرینش، بذر افشانی، پاک کردن دانه. یا از ذَرَوَة: بالا، بلند.

مُحَرَّر- از حَرَّ (به ضم حا): آزاد، آزادمنش (به فتح حا). کتاب را پاکنویس کردن، گرمی، تشنگی، رنج.

كِفْل: سرپرستی کرد، دوبر گرفت، روزیش داد، شخص یا مال را ضمانت کرد.

وخراب: صدر خانه، برترین موضع، جای امام در مسجد، جایگاه شیر، محل مقدس در معبد، مکان حرب = جنگ و درگیری.

هنالك: اشاره به مکان دور یا مقام بلند یا حال و کیفیت. اصل آن هنا: اشاره نزدیک با هاء: ههنا: با کاف خطاب: هناك. اشاره به متوسط. با لام تأکید یا اختصاص: هنالك، مانند ذا در هذا، ذاك و ذالك.

لدن: به ضم و فتح و کسر لام و سکون دال و اعراب مختلف لام: ظرف زمان و مکان همچون «عند» ولی اخص از عند و نزدیکتر از آن. لَدُن (به صورت فعلی) به معنی نرم از هر چیزی.

عاقِر: از عَقَر (به فتح عین): نازا، بی نتیجه. (به ضم): زخم زدن، نهر کردن، دست و پا را قطع کردن، از پیشرفت بازداشتن (به کسر): رمز، بهت زدگی.

عَشِي: آغاز تاریکی، پایان روز، تاری چشم، شبکوری، شباهنگی، شب

چرانی، بخشش خواهی.

ابکار: (به کسر همزه - مصدر): به بامدادان در آمدن، روی آوردن صبح. (به ضم باء) بامدادان، آغاز صبح. (به فتح) - جمع بکر (به کسر باء) دختر، نخستین فرزند، آغاز کار، کار پیشابقه،

اقلام: جمع قلم: آنچه برای نوشتن تراشیده شده، چوبه بخت آزمائی. قلم (به سکون لام) تراشیدن، بریدن، بریده بریده کردن.

مسح: نام یا لقب عیسی بن مریم (شاید که عربی و عبری آن مرداف باشد) به معنای مفعولی: روغنمال شده، پاک شده از بدیها. به معنای فاعلی مسح کننده، پاک کننده، سیاحتگر.

کهل: بزرگسال، آنکه عمرش در حدود بیش از سی و یا پنجاه باشد.

هینة: حال و چگونگی یا شکل و صورت، صورت جالب و نیک، از هاء: نیک شد، به سوی آن روی آورد، مشتاق آن شد. برای چیزی آماده شد.

اکمه: کور مادر زاد، شب کور، تار چشم، رنگ پریده، دیوانه شده. از

کمه: کور شدن، تار شدن، غبار گرفتن، زائل شدن عقل.

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ - از ریشه

و هیات فعل اصطفی گزیدن و تصفیه و خالص کردن و برتر آوردن، برمی آید، و مفهوم ضمنی و لازمی آن نوعی درهمی و آمیختگی سابق را می رساند که این معنی از افعال و مصادر مرادفی (مانند اختیار، انتخاب، اجتناب) مفهوم نمی شود، چون مفهوم این مصادر همین با اختیار گزیدن و گزیده «نخبه» را برداشتن و چیزی را برای خود کرد آوردن است و ایشاری به آمیختگی و تصفیه و شایستگی و برتری گزیدن را ندارد، و نیز اصطفااء دلالت ضمنی دارد که حقیقتی خالص و پاک و ذاتی، با عوارض نامتجانس، درهم و آلوده شده است و نیروئی می تواند آنرا تصفیه و خالص و گزیده گرداند. این امر در ترکیب انسان متعالی باید همان گوهر ذاتی و ممیز استعدادی باشد که آمیخته و محکوم یا در حال تضاد با غرائز و جواذب متسافل گردیده است، و می شود که با آمادگی و انگیزه های درونی و نیروی جاذبه امدادی و قاهر خلاص

و خالص و تصفیه شود و برتر آید. این قدرت قاهر باید همان محبت خدا به بنده - به تعبیر قرآن - یا اثر آن باشد: ان کنتم تحبون الله فاتبعونی يحببکم الله. و در حدیث آمده است: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا أَبْتَلَاهُ فَإِنْ صَبَرَ أَجْتَبَاهُ فَإِنْ رَضِيَ أَصْطَفَاهُ، إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا جَعَلَ لَهُ وَاعِظًا مِنْ نَفْسِهِ وَ زَاجِرًا مِنْ قَلْبِهِ يَا مَرْءُ وَ يَنْهَاهُ: چون خداوند بنده‌ای را دوست بدارد او را درگیر و آزمایش می‌کند، چون صبر کرد او را می‌گزیند و چون راضی شد او را تصفیه می‌کند. چون خدا بنده‌ای را دوست بدارد آگاهی دهنده‌ای از خودش بر او می‌گمارد که همی او را امر و نهی می‌کند، این مراتب محبت خدا است. خواست و گرفتاری و درگیری، آنگاه پایداری و کوشش و پذیرش و گزیدگی و سپس خلوص و تصفیه. و همچنین آگاهی درونی و شناخت نیک و بد و اختیار کامل و مسؤولیت. فعل اصطفی (از باب افتعال) مطاوعه، مبالغه، طلب و این قبیل معانی و مراتب را می‌رساند.

عامل محرك درونی و مؤثر «فاعل اصطفی» آن قدرت تکامل بخش است که نیازمند آماده را به سوی کمال می‌کشاند و از جاذب و تضادهای درونی و محکومیت غرائز و صفات حیوانی می‌گذراند و جهش می‌دهد تا گزیده و مصطفی و آزاد و مختار گردد. همچون ماده جامد یا مایع که جوهر اصلی و تکوین شده آن با مواد دیگری در آمیخته و ترکیب یافته و نیازمند به قدرت و تدبیر است که آنرا بگدازد و بجوشاند و تجزیه و تبخیر کند تا جوهر صافی آن بارز و خالص گردد. در هر مرتبه و مرحله‌ای علل و عوامل عمومی حیات و توارث و تکامل همین آماده‌گی را برای ورود چنین نیروی محرك پیش برنده، فراهم می‌سازد تا از آن مرتبه بگذراند. فواصل عمیقی که در همه پدیده‌های طبیعی و حیاتی و جهشهای آنها رخ نموده جز با اعتراف و اعلام به ورود چنین امر عامل و جاذب برتر و نیروی حرکت بخش و ضربه جهاننده آن نمی‌توان توجیه کرد. أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ - اعراف / ۵۴. در مسیر آفرینش «خلق» پدیده بشری و سر فصل‌های تاریخی آن، امر خدا «کمال مطلق» فرمان و جهش داده تا افرادی چون «آدم و نوح» و گروههایی چون «آل ابراهیم و آل عمران» گزیده و تصفیه شده‌اند. در آغاز

تحول، يك يك و جدا جدا و با فاصله، آنگاه گروه گروه و پیوسته و گسترده. آل: گروه گزیده و پیوسته به سر سلسله ممتاز است نه همین خاندان و فرزندان همانها که خصائص روحی او را داشته باشند و کار و رسالت او را به عهده گیرند:

«فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ... نسا/ ۵۴»، «رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ... بقره/ ۱۲۸»، «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا... آل عمران/ ۶۸». آل عمران باید منسوبین به عمران پدر مریم باشند که در همین آیات تصریح شده است: «اذ قالت امرأة عمران، مریم بنت عمران، و«مَرِيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي... تحریم/ ۱۲»، نه عمران «عمرام» پدر موسی و در اناجیل نامی از پدر و مادر مریم نیامده است. ذکر آل عمران با آنکه از سلاله و آل ابراهیم بودند، قرینه‌ای برای امتیاز و اصطفای آنان از آل ابراهیم است. گویا در فاصله‌ای از اصطفای آدم آنگاه نوح و سپس ابراهیم، راز اصطفاء و خصائص آن به وراثت در آل ابراهیم، مانند اسحاق و اسمعیل و یعقوب و دیگر گزیدگان وابسته انتقال یافته، سپس آن خصائص اتساعی «آلی» مغلوب و مکمون گردیده است تا در شخص عمران و آل او بارز گشته، همچون همه خصائص وراثی که در پدیده‌های حیاتی و آلی که گاه در کمون و مغلوب است و گاه بارز می‌شود.

علی العالمین، بیش از اصطفای شخصی بیان برتری «تفوق» بر دیگران است چون افعال اصطفاء، هم مطلق می‌آید: «سَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰی... نمل/ ۵۹»، «ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا... فاطر/ ۳۲»، هم با تعلیق به خلق: «لَوْ اَرَادَ اللّٰهُ اَنْ يَّتَّخِذَ وَلَدًا لَاصْطَفٰی مِمَّا يَخْلُقُ... زمر/ ۴»، و هم با تعلیق بر مردم و سبب: «قَالَ يَا مُوسٰى اِنِّىْ اصْطَفَيْتُكَ عَلٰى النَّاسِ بِرِسالَتِيْ وَبِكَلَامِيْ... اعراف/ ۱۴۴»، و هم برای مردم: «... اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى لَكُمْ الدِّيْنَ... بقره/ ۱۳۲»، و هم به ظرف: «... وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَا فِي الدُّنْيَا... بقره/ ۱۳۰».

العالمین، جمع العالم است که با اطلاق، به همه آفرینش گفته می‌شود و با اضافه، به پدیده‌هایی که با صفات و قوانین خاص و پیوسته به هم باشند: عالم طبیعت، عالم ستارگان، عالم ذرات، عالم نبات، عالم حیوان تا نخستین مراحل عالم انسان و

رسیدن به مراحل کمال اراده و اختیار و تدبیر و برتری بر عالمیان - عالم انسان. چون جمع آن به‌واو یا یاء و نون است: (العالمون، العالمین) منصرف به گروهها و اصناف عقلمند «انسانها» می‌شود، و اطلاق به دیگر پدیده‌ها باید تبعی و مجازی باشد. اضافه نسا که دربارهٔ مریم آمده است: «وَأَصْطَفَاكِ عَلَي نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» همین انصراف به عقلمندان را می‌رساند. در این آیه هم به قرینهٔ مقام باید نظر بدان گروهها از مردم باشد که به مرتبهٔ اصطفای نرسیده‌اند، چه پیش از آنها یا در زمانشان یا پس از آنها، و شامل دیگر گزیدگانی که چون آنها یا کمتر از آنها باشند نمی‌شود.

اینها: آدم، نوح، ابراهیم، آل ابراهیم، عمران، مردانی بودند که خود را از جواذب غریزی و حیوانی و بندهای روابط عادی اجتماعات تصفیه و آزاد کردند و برتر آمدند و با رسالتی که داشتند اندیشه و اخلاق بشری را پیش بردند و روابط عادی و عمومی را دگرگون کردند و چنان‌تفش ارادهٔ انسان را در تاریخ نمایانند که اگر نبودند هنوز هم انسانها در تاریکی اوهام به‌سر می‌بردند و قرنها تحولات فکری و مسیر تاریخ بدانچه هست نمی‌رسید.

ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ - ذُرِّيَّةٌ، چه موصوف و چه منسوب به ذرّ

یا ذرّ یا ذرّ باشد، اشعار دارد به‌ریزی و پراکنندگی و از نهان بر آمدن و رشد یافتن و پراکنده شدن مفهوم ریشه‌های آن مرادف با (نسل: فرو ریختن و بیرون آوردن و اولاد) نیست. بعضها من بعض، به تقدیر فعل: (نشأ، ظهر، بدأ)ها، راجع به ذرّیه، من بیان منشأ و مبدأ، بعض به تقدیر ضمیر (ها). جملهٔ حال با وصف فاعل اصطفی (آدم) و معطوفهای آن: خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را برگزید و تصفیه کرد و برتری داد بر جهانیان در حال یا وصفی که ذرّیه‌ای بودند که بعضی از آنان از بعضی دیگر ناشی شده و برآمده است. به این ترتیب، آدم هم باید ناشی از ذرّیه‌ای باشد، و شاید ذرّیه... حال یا وصف آل ابراهیم و آل عمران

باشد. آن جهش در جهت تکامل، به اراده مبدأ حیات و تکامل است (إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَى...)
 که با تأکید و تقدم فاعل آمده، ذَرِيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ، بیان سنت طبیعی و جریان
 توارث و تسلسل نشو و نما ذَرِيَّةٌ گزیده است که باز مربوط به صفات خاص فاعل و اراده
 او می شود: وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. چون صفات مبدأ در مراتب نازل، پدید آورنده و ربط
 دهنده معلولها با علل است، صفات اضافی سمیع و علیم چون دیگر صفات اضافی
 تحقق و هستی دهنده استعدادها و رازهای مکمّن می باشد که به زبان کلام و حال
 جویای کمال خودند. خدا که به رازها و خواستهای درونی آنان شنوا و دانا است،
 خواست آنانرا بر می آورد و استعدادها را صورت هستی و کمال می دهد تا ذَرِيَّةٌ،
 متوارث و متسلسل گردد. پس این دو آیه، هم علّت فاعلی را می نمایاند و هم علل
 طبیعی را، و جز اینگونه تبیین، توجیهی برای ربط علل با معلولها و تأثرات و
 کمالها و جهش ها نمی توان یافت.

با این دو دید است که می توان جهان را با استعدادها و ربطها و علّیتها
 و پدیده های آن شناخت. آنکه برای کشف رازهای آفرینش چنان به عوامل و
 فعل و انفعالات و پدیده های ناشی از آن می نگرد چشم راستش ناتوان یا نابینا
 است، و آنکه چنین به علّت فاعل می نگرد چشم چپش!! و قرآن هر دو چشم را
 باز و بینا می کند تا به آفرینش با همه ابعادش بنگرد.

کوشش ارزنده دانشمندان زیست شناس برای کشف اسرار توارث و مراکز
 حفظ و انتقال صفات نوعی و فردی در همین حدود است که دنیای اسرار-
 آمیزی را می نمایاند و بیش ما را برای درک و رهبری اینگونه آیات قرآن
 وسیع و دگرگون می کند و بسی تقدیر آمیز است آنکه ما از فرآورده های کوششهای
 آنان می توانیم به آسانی بهره مند شویم، نتوانستند علل و راز و چگونگی و
 تنظیم و تدبیری که در اصول توارث است بنمایانند که هنوز و یا همیشه از چشم-
 انداز این تجربه ها برتر است. کشف اصول توارث از تجربه در رنگ گیاه آغاز
 گردید و به رنگ چشم و بال حشرات آنگاه صفات حیوان و انسان گسترش یافت
 تا آنکه با تجربه های متوالی و دقیق، اکنون مرکز یا عامل وراثت را در هسته

۱- مندل (Mandel) کشیش اطریشی اولین کسی بود که با کاشتن نخود اصل

واحد حیاتی (سلول) یافته‌اند.

واحد حیاتی «سلول» از پوستی ساخته شده که آنرا فرا گرفته و ماده لزجی «پروتوپلاسم» که گویا حافظ و ماده تغذیه است و هسته شبکه مانندی که از ذرات بسیار ریز ترکیب یافته است. همین ذرات است که پس از تکوین نطفه از مبدأ حیاتی نر و ماده «اسپرماتوزوئید، اوول» تقسیم و تکثیر می‌شود و اوصاف و خصایص پدر و مادر را منتقل می‌کند و باقی و حافظ فرد و نوع می‌باشد و پیکر و اعضای زنده را با همان خواص و صفات نوعی و فردی می‌سازد. در حقیقت همان خصائص و اوصاف مکمون در ذرات است که هر پدیده زنده‌ای را با اندام و جهازات خاص به خود بر می‌آورد و با مکتسباتی که ثبات می‌یابد متکامل می‌گرداند، و گرنه هر پدیده زنده‌ای در جای خود می‌ماند. گویا در هر ذره هسته‌ای هزارها صفات میراثی و صفات اکتسابی ثبات یافته نهفته است که با تلقیح و دمیده شدن در جنس مخالف ترکیب و تکثیر و برپا و ظاهر می‌گردد و قیامتشان قیام می‌نماید. این ذرات با آنچه آنرا فرا گرفته که «سلول» می‌نامند با همه خصایص باقی و منشأ تولید و توارث می‌باشند.

→ توارث را کشف کرد (۱۸۶۵) او با تلقیح گلهای مختلف با یکدیگر به این نتیجه رسید که صفات رنگی هر یک از آنها محفوظ می‌ماند و در نسلهای دیگر آشکار می‌گردد و هیچگاه نابود و یا مخلوط نمی‌شود.

۱- این سلولها که بالقوه فنا ناپذیر می‌باشند قادرند در بعضی شرایط موجود زنده‌ای نظیر آنچه خود از آن به وجود آمده‌اند تولید کنند، با این روش ادامه حیات تأمین می‌گردد. از هم اکنون باید توجه داشت که این سلولهای مولده در هر جاننداری مستقیماً «از تخمی به وجود می‌آیند که آن جاندار را به وجود آورده است و از همان تخم اختصاصات تغییر-ناپذیر می‌گردد...»

از آغاز تقسیمات تخم عدّه زیادی از سلولها به نام «سوما» تنوع حاصل کرده اعضا و دستگاههای بدن را به وجود می‌آورند و عدّه قلیلی بنام «ژرمن» بدون آنکه تغییری متحمل گردند منشأ سلولهای مولده را تشکیل می‌دهند. لایتغیر بودن سلولهای ژرمن و انتقال آنها با حفظ جنس اختصاصی از نسلی به نسل دیگر بطور دائم صورت می‌گیرد و این سلولها هیچگاه از تنوع سلولهایی که از تقسیم تخم نتیجه می‌شوند به وجود نمی‌آیند. اگر تصور شود که هر موجود زنده‌ای نطفه‌ای به وجود می‌آورد و این نطفه پس از نمو و حصول تنوع تشکیل موجود زنده دیگر می‌دهد و سپس موجود اخیر برای به وجود آوردن نسل بعد از خود نطفه تولید می‌کند صحیح نیست، بلکه نطفه هر نسلی مستقیماً از نطفه نسل ماقبل خود سرچشمه می‌گیرد و ارتباط هر نسلی با نسل قبل و بعد خود بطور مستقیم است. تشکلات بدن هر موجود زنده‌ای که از نطفه‌ای به وجود می‌آید در حکم زائده‌ای

نسبت ذریه به پدر یا وصف انتزاعی از آن و تسلسل منشأ که از بعضهم من بعض برمی آید، همچون خلاصه جامعی از سنت تواریخ می باشد که از اصطفا (تصفیه و گزینش) سرچشمه می گیرد یا منشأ اصطفا است. آیات بعد در واقع بیانی از راز انعکاس و اکتساب مؤثر و تحول بخشی روحی و اخلاقی می باشد که افرادی را برای کزیدگی و اصطفا آماده می کند. اصطفا جهش تکاملی در نوع انسان است

است که به صورت یک جوانه بر روی ساقه اصلی ماده زنده مولده ظاهر می گردد. جدا شدن سلولهای ژرمین از سلولهای دیگر بدن «سوما»، معمولاً از همان آغاز تقسیمات تخم اتفاق افتاده و گاهی کاملاً آشکارا صورت می گیرد. «نقل از کتاب راز وراثت تألیف (ژان رومستان) ترجمه دکتر محمود بهزاد ص ۷-۸».

(... نشان می دهد که هسته قسمت اصلی سلول است چنانکه اگر سلولی را به دو بخش چنان قسمت کنند که پاره ای از آن دارای هسته شده و پاره دیگر فاقد آن گردد، ملاحظه می شود که پاره فاقد هسته ضعیف شده می میرد در صورتی که بخش واجد هسته قسمت از دست رفته را مرمت می کند و به حیات خود ادامه می دهد. پس جا دارد با میکروسکپ قوی این عنصر ذیقیمت و ضروری حیات را مورد آزمایش قرار دهیم.

قسمت اعظم هسته مانند توده ای مرکب از ذرات مخصوص به نظر می رسد که ماده متشکله آن وقتی با معرفهای شیمیائی تثبیت می گردد، مواد رنگی قلیائی نظیر بلودو-متیلن را به شدت جذب می کند. این ماده «کرماتین» نام دارد، قطعات کرماتین به «کروموزوم» موسوم می باشد. از مطالعات «مورگان» و «جرپچ» و «استورتوان» و «سیلر» و «استرن» و غیره و همچنین از تحقیقات تازه ای که توسط «گونیو» و «ناربل» به عمل آمده چنین به ثبوت رسیده است که مقر اختصاصات ارثی و انتقال دهندگان آن اختصاصات که مدتها مجهول مانده بودند، غیر از «کروموزوما» چیزی دیگر نمی باشد. در اینجا نظریه ای را که بر طبق آن انتقال اختصاصات ارثی را توسط کروموزومهای سلولهای مولده می دانند قبول می کنیم و ملاحظه خواهیم کرد که چگونه آزمایشهای مختلف هر لحظه آنرا تأیید می کند... اکنون بپذیریم که صفات و اختصاصات ارثی در کروموزوما یعنی ذرات مستقر در سلولهای مولده جا دارد. تئوری کروموزومی وراثت متضمن دو کیفیت اساسی زیر است: یکی آنکه اداره و رهبری نمو تدریجی تخم به دست کروموزوما انجام می گیرد؛ دیگر آنکه بعضی از کروموزوماهای موجود در تخم تا هنگام تشکیل گامت های موجودی که از نمو همان تخم حاصل می شود باقی می مانند. لذا بقاء و استمرار وراثت نه فقط بوسیله سلول هسته آن از نسلی به نسل دیگر امکان پذیر می گردد بلکه به کمک کروموزوماهای سلول مولده انجام می گیرد. اگر دیده می شود فرزندی به والدینش

که چون دیگر پدیده‌ها، صفات و خصائص او را دگرگون می‌کردند، گرچه در ساختمان اندامی و عضوی تغییرات مشهودی پیش نیاید تا به تدریج اعضاء رئیسه با آن خصائص منطبق و هماهنگ گردد. این تغییر تدریجی در اعضائی چون مغز و اعصاب و چهره و زبان نمایانتر می‌باشد. از این نظر تغییر و تکمیل ساختمان عضوی معلول صفات و غرائز و مختصات نوعی و فردیست نه علت آنها، همانها که

→

شبهت دارد از آن جهت است که تخم مولد فرزند از کروموزومهای نتیجه شده که بعضی از آنها قبلاً نمو پدر را تأمین و دسته دیگر نمو مادر را رهبری کرده‌اند.

تعداد کروموزومها در افراد هر نوع ثابت و مشخص است. گامت انسان دارای ۲۲، کروموزوم است. اگرچه کروموزومهای اول انسان به سهولت قابل رؤیت است، در عوض کروموزومهای اسپرما توزوئید کاملاً آشکار نیست و مانند جسم کدری رویهم انباشته شده و درون سر کوچک آن جای دارند. هر کروموزوم کیفیتاً با کروموزوم همجوار خود اختلاف دارد و هنگام نمو، نقش مخصوص خود را بازی می‌کند، در بعضی از انواع جانوران اختلاف عمل کروموزومها موجب اختلافاتی در شکل آنها نیز شده است. کروموزومهای انسان که اندازه آنها از ۱ تا ۸ میکرون وضخامتشان از ۵/ تا ۱ میکرون است، شبهت بسیاری به حروف الفبای زبانهای مشرق زمین و همچنین بعضی از علامات مخصوص موسیقی مانند آه کشیدن دارند و امتیاز آنها از یکدیگر خالی از اشکال نیست. تخم چون از اتحاد دو گامت نتیجه می‌شود و هر گامتی دارای یکی از هر قسم کروموزوم است لذا درهسته تخم از هر قسم کروموزوم دو تا موجود می‌گردد که یکی از آنها مادری و دیگری پدری است. به عبارت دیگر، هر تعداد کروموزوم که در هر سلول مولده وجود دارد، تخم به همان تعداد کروموزوم جفت دارد. پس هسته تخم انسان ۲۲ جفت کروموزوم را واجد خواهد بود یعنی ۴۸ کروموزوم که ۲۲ عدد آن مادری و ۲۴ عدد دیگر پدری است. هنگامیکه تخم تقسیم می‌شود تا دو سلول نخستین به وجود آورد هر يك از ۴۸ کروموزوم طولا به دو قسمت می‌شود و دو کروموزوم نظیر یا به عبارت دیگر دوقلو به وجود می‌آورد، یکی از هر دو کروموزوم حاصل متعلق به يك سلول شده و در نتیجه هر سلول جدید ۴۸ کروموزوم دارا می‌گردد. در هر تقسیم بندی نیز همین روش ادامه می‌یابد، یعنی ۴۸ کروموزوم همچنان از طول نصف می‌شوند و به هر سلول جدید نیمی از هر کروموزوم می‌رسد به قسمی که در هر هسته تمام سلولهای بدن انسان ۴۸ کروموزوم موجود می‌گردد که هر يك از آنها عقبه بلا فصل کروموزوم تخم خواهد بود. ۲۴ کروموزوم وارث مستقیم ۲۴ کروموزوم پدری و ۲۴ کروموزوم وارث ۲۴ کروموزوم مادری می‌گردد.

←

در ذرات هسته سلول تولیدی نهفته بر طبق آن اندام و اعضای هر پدیده آلی ساخته می شود تا نگاه چنین صفاتی ثبات و تکامل می یابد و با تأثیرات محیط به نسلهای دیگر منتقل می گردد. اراده و اختیار و اکساب می تواند صفات و خصائص عالی روحی و میراثی را در نسلهای انسان تکامل یافته و گزیده نگهدارد و یا کاملتر گرداند. در همه یا بیشتر آیاتی که ذریه و مشتقات آن آمده ناظر و مُشعر به همین -

→

پس چنانکه ملاحظه می گردد، نصف شدن کروموزومها از طول که در هر تقسیمی صورت می گیرد ذرات کروموزومی را به دقت دو قسمت می کند و هیچگونه تغییری در ترکیب آنها به وجود نمی آورد بطوریکه کروموزومهای تمام سلولهای بدن عیناً نظیر کروموزومهای تخم لقاح شده باقی خواهند ماند. کروموزومها همیشه در هسته سلول دیده نمی شوند بلکه در فاصله بین دو تقسیم سامرئی می گردند. به درستی محقق نیست که در این هنگام چه می شوند، معلوم نیست يك مرحله غیر قابل رؤیت بودن را طی می کنند یا آنکه به ذرات بینهایت کوچک تقسیم و سپس به صورت کروموزوم متشکل می گردند، آنچه محقق است آنست که همیشه هنگامی که تقسیم سلولی می خواهد آغاز شود، يك رشته دراز کروماتین گلوله شده ظاهر می شود و سپس قطعه قطعه می گردد و قطعات آن کروموزومها را تشکیل می دهند. حال باید دید گامتها که تأمین ارتباط بین نسلها را به عهده دارند چگونه تشکیل می گردند... تا بخش دوم - قوانین وراثت از همان کتاب صفحات ۲۵، ۲۴، ۲۱، ۲۰، ۲۷، ۲۸).

(در هر موجود زنده ای که نر و ماده داشته باشد در همان مرحله اول عده ای از یاخته ها کنار گذاشته می شوند و برای فعالیت های جنسی ذخیره می گردند. این یاخته ها که در جهاز مخصوص تولید جای دارند، در طول مدت رشد موجود خیلی کمتر از دیگر یاخته های بدن تغییر و تبدیل پیدا می کنند و شاداب و تازه نفس می مانند تا وقتی که به منظور تولید جوانه و شاخه تازه ای، به وجودشان احتیاج پیدا شود.

بعلاوه تقسیم این یاخته ها با روشی صورت می پذیرد که با روش تقسیم سایر یاخته ها که پیشتر درباره آن صحبت داشتیم تفاوت دارد و خیلی از آن ساده تر است. کروموزومهایی که هسته مرکزی این یاخته ها را تشکیل می دهند به هنگام تقسیم مانند کروموزومهای یاخته دیگر به دو نیمه تقسیم نمی شوند بلکه از یکدیگر دور و جدا می گردند به قسمی که هر یاخته فرزند فقط نیمی از کروموزومهای یاخته مادر را دریافت می کند... کروموزومها به شکل جفتهای همانند وجود دارند، جز در يك حالت استثنائی و آن اینکه يك جفت کروموزوم خاص وجود دارد که اجزاء ترکیب کننده آن در موجود ماده متشابه و در موجود نر متفاوت هستند. این کروموزومهای خاص را کروموزومهای جنسی می گویند و آنها را با

←

گونه صفات عالی و میراثی است: (... قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي؟ قَالَ لَا إِنَّمَا عَهْدِي الظَّالِمِينَ. وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُّسْلِمَةٌ - بقره / ۱۲۴ و ۱۲۸)، (... وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ... انعام / ۸۴)، (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ... اعراف / ۱۷۲) (فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِذْ ذُرِّيَّتُهُ مُّنَّ قَوْمِهِ... يونس / ۸۳) (... وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ... رعد / ۲۳)، (رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ... ابراهيم / ۳۷)، (ذُرِّيَّةً مِنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ... اسراء / ۳)، (أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَائِيلَ وَ مِمَّنْ هَدَيْتَنَا وَ اجْتَبَيْنَا... مريم / ۵۸)، (وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ... عنكبوت / ۲۷)، (وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمْ -

علامت‌های x و y مشخص می‌سازند. باخته‌های يك موجود زنده نر يك کروموزوم x و y دارا هستند. قرار گرفتن يك کروموزوم y بجای يك x نماینده اصلی اختلاف دو جنس است. قابل توجه‌ترین نکته در عمل توالد این حقیقت است که موجود زنده جدیدی که از درهم آمیختن يك جنف باخته جنسی (گامت) پدر و مادر به وجود می‌آید به وضع غیر-مشخص و دلخواهی رشد نمی‌کند، بلکه به صورت نسخه‌ای صادق اما نه همیشه دقیق، از پدر و مادر بزرگ خود نمو می‌نماید...

واضح است که قسمت اعظم صفات نوع حیوان باید در هر دو دسته کروموزومهای پدری و مادری وجود داشته باشند اما صفات متعدد و مختلف کوچکتری که بر حسب افراد تفاوت می‌کنند بطور جداگانه فقط از پدر و مادر به فرزند رسیده باشند. اما با آنکه تقریباً تردیدی نیست که بعد از گذشتن مدتی دراز یعنی پس از چندین نسل بسیاری از خواص و صفات اصلی جانوران و گیاهان مختلف دستخوش تغییر (که تکامل آلی شاهد بارز آنست) شود، تغییراتی که در مدت کوتاه و محدود مطالعاتی که ماحصل آنها علم بشری است مشهود شده‌اند، تغییراتی بالنسبه کوچک است که در صفات فرعی روی داده است. مطالعه در اینگونه صفات و انتقال آنها از پدر و مادر به فرزندان موضوع اصلی علم جدیدی است به نام (ژنتیک). این علم که هنوز در دوران کودکی است می‌تواند نکات مهیج و جالبی درباره مرموزترین و نهفته‌ترین نکات زندگی به ما بیاموزد، مثلاً دانسته‌ایم که علی‌رغم پدیده‌های زیستی، قوانین توارث تقریباً به سادگی قواعد ریاضی هستند و نشان می‌دهند که ما در اینجا با یکی از اساسی‌ترین پدیده‌های حیات سروکار داریم. به عنوان مثال عیب معروفی از چشم را که (کوری رنگ) نام دارد مورد مطالعه قرار می‌دهیم... (نقل از کتاب يك، دو، سه بینهایت تألیف (ژرژ گاموف) ترجمه احمد بیرشک صفحات ۲۵۱

الْبَاقِينَ صَافَاتٍ / ۷۷)، (رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ
وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّتِهِمْ... مؤمن / ۸)، (... وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي... احقاف / ۱۵)،
(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ... طور / ۲۱).

ذریه که در این آیات آمده است به دلایل صریح و ضمنی، وراثت از این اوصاف را می‌رساند: امامت (رهبری)، اسلام، تعهد، اصلاح، هدایت، گزیدگی (اجتباء)، نبوت، کتاب، بقاء، ایمان، بهشت که همه اینها از سر سلسله‌های تحول یافته و گزیده (مصطفی) سرچشمه گرفته و استعداد برای آنها به وراثت در ذریه جاری و مکمّن شده است تا در شرایط محیطی و محرک عمیق روحی به صورتهای مختلف و در بعضی از ذریه‌ها ظهور کند.

این سه اصل: اصطفاء، وراثت، شرایط محیطی و روحی را درباره تکامل انسان عالی از این آیات می‌توان دریافت؟

۱- تجربه و اندیشه دانشمندان به این واقعیت رسید که موجودات آلی و زنده در حال تغییر بطبیعی و تکمیلی می‌باشند و برخلاف نظر گذشتگان از فلاسفه، انواع، متوقف و در بسته و محدود به جنس و فصل خاص نیستند. آنگاه افکار متوجه کشف علت با علل این تحولات تدریجی گردیدند. لامارک (۱۷۴۴) این تغییرات و تحولات را معلول سه اصل اساسی می‌دانست:

۱- تأثیر شرایط محیط و تلازم آن با به کار بردن و رشد بعضی از اعضا.

۲- وراثت اعضای رشد یافته و انتقال به نسلهای بعد.

۳- تمایل به تغییر محیطی عضو.

پس از او داروین اصول تنازع در بقاء و انتخاب طبیعی و بقاء اصلح را ابراز کرد. سپس با کشف تکوین نطفه از دو عامل نر و ماده، آنگاه هسته سلول مولد و چگونگی تقسیمات آن و انتقال صفات بوسیله آنها و سپس کشف جهش در بعضی از گیاهها، افکار محققین متوجه به اصول وراثت گردید و بسیاری از نارسائیهها و مسائل معضل که در نظریه لامارک و داروین بود تبیین شد و نظریه‌ها در کیفیت و کمیت تأثیر این عوامل، گوناگون گردید و اختلاف نظرهای دیگری پیش آمد. اکنون واقعیت مسلم این است که هرچه پدیده زنده پیچیده‌تر و کاملتر شود عوامل تکامل شدیدتر و فعالتر و سریعتر می‌گردد و با عوامل دیگری از درون ساختمان پیچیده آن پدید می‌آید. رویش مخ و سلسله اعصاب با همه جهازات ادراکی و تحریکی از نمودارهای مرتبه عالی تکامل و منشأ درک و حفظ و اندیشه

اصطفاء برتر آوردن، تصفیه، گزینش. خداوند اصطفاء این شخصیت‌های گزیده را مستند به خود و اراده امری خود کرده که در واقع جهشی در مسیر تکامل آدمی است. آنگاه زمینه این امر را مستند به توارث و جهت‌ها و حرکتهای روحی: «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ... إِذْ قَالَتْ امْرَأَةٌ عِمْرَانُ...» و هم‌چنین آیات بعد درباره تکوین یحیی «هنالك دعا زکریا...» و پیدایش عیسی...^۱

إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَدَرْتُ لَكَ مَا فِی بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ - اِذَا ظَرَفَ زَمَانًا، بِرَأٰی فَعَلٍ مَفْهُومٍ اِزْ ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ - بِأِزْ صِفَاتِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ بِأِ فَعَلٍ مَقْدَّرٍ (اِذْ كُنْ): ذُرِّيَّةٌ اِی كِه بَعْضِ اِز بَعْضٍ دِیْكَرِ نَاشِی

→ و انعکاسهای پیاپی از محیط درونی و بیرونی است و محصول کار آنها و بروز خصائص میراثی و تسریع تکامل و جهشها است و تأثیر آنها در تغییر دیگر اعضاء و جهازات.

۱- اصول و عواملی که دانشمندان طبیعی زیست‌شناسی برای تغییرات و تحولات انواع کشف و تبیین کرده‌اند و می‌نمایند تا مرز انسان است. آیا تحولات تا همین مرز متوقف می‌شود؟ یا اندیشه خود را نتوانسته‌اند از این مرزی که درون آن بسیار مرموز و اسرارآمیز است عبور دهند. داروین با تحقیقات شخصی و پیروی از بعضی نظریه‌های پیشینیان خود، عامل اصلی تغییرات و تنوع جانوران را، تنازع در بقاء و انتخاب طبیعی و بقاء اصلح می‌دانست. عوامل دیگری را چون محیط زیست و تغذیه و توارث و آنچه شناخته‌شده یا ناشناخته مانده، یا فرعی می‌دانست و با عامل ادامه حیات، نه تغییر و تحول. آنچه داروین در مدت کوتاه تحقیقاتی خود بررسی کرد و نتیجه گرفت و نظر داد، محدود به یکی از ابعاد زندگی جانورانی است که در چشم اندازش بوده‌است. آیا اینگونه استنتاجهای محدود و خاص را می‌توان و درست است که به همه ابعاد و دامنه‌های پس و پیش حیات گسترش داد؟ آیا همه جانوران ریز و درشت و آنهاییکه در محیط‌های باز و بلامنازع، رشد و تحول یافته یا نیافته مانده‌اند، مشمول قانون کلی تنازع در بقاء بوده‌اند؟ آیا تعاونی که در زندگی بیشتر جانوران و حشرات نسبت به هم و اولاد خود دارند، نیز مشمول تنازع در بقاء است؟ دانشمندان پیرو این مکتب با همدستی استعمارگران آزمند، اصل تنازع در بقاء را تا مرزهای زندگی روحی و اخلاقی و اجتماعی انسان پیش بردند و جانوران وحشی آدم‌نما مکتبی شدند و شعار برتری قومی و نژادی و تنازع طبقاتی را ساختند و مسابقه تسلیحاتی را به راه انداختند و چنگ و دندانهای آنها را به گونه سلاحهای

←

شده، خدا بس شنوا و دانا بود (به یاد آر) آنگاه را که زن عمران گفت... و شاید که ظرف باشد برای (اصطفی آل عمران) که مفهوم آخرین معطوف است: برگزید آل عمران را آنگاه که زن عمران گفت... نذر: تعهد و تصمیم برای انجام کاریست که خیر و گزیده باشد. محترراً، حال برای ما فی بطنی و یا مفعول له برای نذرت، به معنای فعل یا مصدر: نذر کردم آنرا که در شکم دارم در حالی که آزاد شده یا خالص و مخلص باشد و یا بشود.

لحن آیه و مضمون این دعا و نذر، دلالت بر يك آگاهی ناگهانی و انقلاب و تحول درونی دارد که شاید از انعکاس محیط، برای آن زن وارسته و حساس و وارث گزیدگان پیش آمده باشد. آیا آن انعکاس پرتوی از روش پارسایان وارسته و خدا پرستان از دنیا گسته بود یا از دیدن مرغی که در بالای شاخه درخت

→

مهیّب در همه اطراف زمین و اعماق دریا و فضا نفوذ دادند و می دهند تا هم نان ضعفاء را بگیرند و هم جانشان را! چون زندگی بر اصل تنازع در بقاء و بقا اصلح است! اصلح هم یعنی همین ها. نه صالح و اصلحی که پیمبران خدا برای اقامه قسط و عدل و پالک کردن معبد خدا از ناپاکان آدم نما، شناسانده بودند. پس از کشف قانون توارث و پیشرفت دانش «ژنتیک»، اصل تحول، از عوامل محیط خارجی به درون زندگان کشانیده و دریافت شد. در نظر اینها اختلاف ژنها، منشأ اختلاف اصولی جانوران و منشأ تحول تکاملی تدریجی یا ناگهانی و جهش می گردد.

این تحقیقات درست یا نادرست تا مرز انسان پیش می رود. آنچه مرز انسان را جدا می کند اندیشه و اراده اختیاری و عملی است که مرز و حدی برای این فصول و ممیزات نیست. هر چه در اندیشه و اختیار پیش رود و از مرز جانوران دور گردد، میدانش وسیعتر و تکاملش بیشتر می گردد. عمل ناشی از اندیشه عملی و ایمانی سازنده موجب کمال و بقاء انسان است. چنانکه اندیشه و رفتار، چهره های ظاهری آدمی را تغییر می دهد و منشأ اخلاق و عادات و ملکات مختلف می گردد، باید موجب تغییر وراثتی نیز باشد «ذریه بعضها من بعض». همین تغییر تدریجی در وراثت و جهت کمال و تراکم آنها، زمینه ای برای تحولات و جهش های روحی و اسطفا است که در این آیات بیاناتی آمد و اشاراتی بدانها شد.

جوجه‌اش را می‌خوراند، چنین تحول و حرکت و هیجانی برای آن زن نازا و یا حامله رخ داد؟ هر دو در تفاسیر نقل شده است. اینگونه تنبّه و تحوّل که از توجّه و برخورد به يك پدیده عادی و ناچیز پدید آمده منشأ کشفها و الهاماتی گردیده است و در تاریخ بسیار رخ داده است، و شاید بیشتر بر قهای علمی و روحی که برای نفوس و اذهان آماده رخ نموده و مبدأ تحولاتی گردیده از همین قبیل باشد. سقوط سیبی از درخت برای ذهن و قاد نیوتون همچون برقی بود که جاذبه عمومی را روشن کرد. گویا اوصاف توارثی (ذریّة بعضها من بعض) و اکتسابی^۱ و برخورد با عوامل خارج چنین تنبّه و تحوّل برای آن زن پارسا پیش آورد و او را از محیط انحطاط یافته و گرفتاری به بندهای آن رهاند و تعهد کرد که یگانه ثمره حیاتش برای خدا و آزاد باشد:-

نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا. این محرّر نباید به معنای آزاد شده یا آزاد شونده از بندگی (بردگی) باشد، چون آل عمران اگر خود برده‌دار نبودند برده هم نبودند، بلکه آنان آزادبخش برای آزادی بردگان روحی و اخلاقی، که ریشه هر گونه بردگی است، بودند و اگر آن مادر (زن عمران) برده بود نمی‌توانست آزادکننده فرزندش باشد و اگر آزاد بود فرزندش برده نبوده، پس معنای محرّر یا باید آزاد شده از قیود روحی و غرائز نفسی و تصفیه (إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَى...) باشد و یا آزاد شده از شرائط محیط و تأثیرات آن^۲ که هر دو ملازم همدوسر انجام

۱- بعضی از محققین این علم (ژنتیک)، وراثت صفات اکتسابی را به کلی نفی و برخی دیگر اثبات کرده‌اند و هر دو گروه نظر خود را به تجربه استناد کرده‌اند. شاید جمع هر دو نظر این باشد که آنگونه صفات اکتسابی که همان حالت عرضی داشته باشد متوارث نشود و یا در نسلهای بعد محو گردد و آنگونه که در انسان به صورت عادت راسخ (ملکه) درآید متوارث شود. مانند بعضی از صفات گیاهها و جانوران که بر اثر تکرار ثبات می‌یابد و مشمول قوانین وراثت می‌شود و با برخورد با محیط بارز می‌گردد. از مضمون این آیات هم همین امر بر می‌آید. سرنوشت فرد در دنیا و آخرت و اجتماع هم وابسته به اینگونه از صفات است: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.

۲- آزادی از شرایط و بندهای محیط، نمودار و نشانه بارز تکامل است: گیاهها